



انجمن آموزشے دانا

چالش سنت و دموکراسے

روحانیت در حکومت - انقلاب اسلامے

حسن شریعتمداری

## روحانیت در حکومت - انقلاب اسلامی

درس این بار ما دوران پس از مشروطیت و برآمدن رضاشاه است. مجلس اول تا خلع احمدشاه از سلطنت داستان غم‌انگیز ضعف بنیان‌های مردمی و دموکراتیک در ایران پس از انقلاب مشروطه است. جامعه ایران پس از انقلاب مشروطه نشان داد که عاجز از ساختن بنیادهای دموکراتیک است و فقط توانست ظاهری از سازمان‌های دولت مدرن را تقلید کند، مجلسی بسازد بدون اینکه بتواند قوانینی مدرن را جایگزین قانون شرع بکند و بتواند دولت در دولت روحانیت را به یک دولت ملی یکپارچه تبدیل کند و ایل‌های مختلفی را که اینجا و آنجا وجود داشتند به زندگی شهرنشینی و امکانات اقتصادی نوین سوق دهد و ساختار سنتی اجتماع را در ایران عوض کند. این ضعف مفرط به اضافه وجود دو همسایه بسیار قوی یعنی انگلستان و روسیه در دوسوی آن با مطامع بسیار و حادثه‌آفرینی‌های بی‌شمار، باعث شده بود که دولت‌ها دوام و بقایی نداشتند و حکومت‌ها ضعیف بودند.

آخرین شاه قاجار احمدشاه، در سنین صباوت به حکومت رسیده بود و تجربه کافی برای اداره مملکت نداشت. هر چند که ظاهراً تمایلات دموکرات داشت و به این سبب نیز نزد آزادی‌خواهان ایران محترم بود، ایران در آستانه فروپاشی اجتماعی و شاید در آستانه فروپاشی کامل اقتصادی بود. در چنین زمانی رضاشاه به شرحی که می‌دانید تهران را به وسیله نیروی قزاق گرفت و پس از آنکه وزیر جنگ شد احمدشاه را از سلطنت خلع کرد. او ابتدا می‌خواست رئیس‌جمهور شود. معروف است که روحانیت و آقا سید عبدالکریم حائری و علمای مهاجر نجف مخالف این کار او بودند و رضاشاه پذیرفت که شاه شود. رضاشاه با ایده اصلاحات اداری و اجتماعی و مدرن سازی ایران و کوتاه کردن دست روحانیت و تحت تأثیر یک ناسیونالیسم ایرانی که از مدل مشابه خودش در ترکیه آتاتورک الهام گرفته بود و بیشتر شبیه حکومت‌های شاهان اقتدارگرایی آلمان، مانند ویلهلم بزرگ بود، به سلطنت رسید. او در ابتدا با روحانیت همراهی می‌کرد، ولی وقتی مستقر شد، در صدد برآمد که این دولت در دولت را خاتمه دهد و دولتی بسیار متمرکز و یکپارچه بسازد. روحانیت به زور آزمایی پرداخت، در مسئله کشف حجاب زنان، واقعه مسجد گوهرشاد پیش آمد و روحانیت شکست سختی خورد و به حاشیه رانده شد. اما شاید این فقط ظاهر قضیه بود.

ناسیونالیسم ایرانی برآمده از اندیشه‌های روشن‌فکران ایرانی، که از دوره ابتدایی انقلاب مشروطه در ایران پا گرفته بود، رضاشاه را نیز بشدت تحت تأثیر قرار داده بود.

روشنفکران بسیاری در این دوران با سری پرشور در حمایت از رضاشاه، آرزوی تجدید اقتدار ایران را با احیاء اندیشه جهان باستان و برپائی حکومتی مقتدر و اقتدارگرا داشتند. اما در بعضی از کشورهای اروپا، به ناسیونالیسم مهاجم و اقتدارگرا به تدریج جای خود را به یک ناسیونالیسم متعادل‌تر و متکی به شهروندان برخوردار از حقوق شهروندی داده بود. برخی از کشورهای اروپائی نیز مانند آلمان و ایتالیا به فاشیسم روی آورده بودند. متأسفانه آتاتورک و رضاشاه با قرائت نخستین از دموکراسی بیگانه بودند و همراه با روشنفکران بیشتر به رویه شاهان اقتدارگرایی نسل پیش از خود و یا فاشیسم معاصر خود، مایل بودند. در اروپا همچنین سوسیالیسم پا گرفته بود. در دوران رضاشاه در سال ۱۹۱۷ انقلاب اکتبر در روسیه آن زمان به وقوع پیوست و موجب برآمدن یک دولت سوسیالیستی گردید که اتحاد جماهیر شوروی نام گرفت. این دو واقعه، یعنی برآمدن حکومت متکی به ناسیونالیسم ایرانی باستان گرا و به وجود آمدن یک حکومت سوسیالیستی در همسایگی ما، روشن‌فکران ایرانی را به دو بخش تقسیم کرد و شکاف عمیقی بین آن‌ها به وجود آورد. بخشی به شدت معتقد به سوسیالیسم و تحت تأثیر همسایه شمالی و بخشی ناسیونالیست دوآتشه که متأسفانه وقتی در گفتمان‌شان جستجو می‌کنید، تا حدودی تحت تأثیر فاشیسم آلمان و مدل اقتدارگرایی که در آلمان وجود داشت. البته در این میان میلیون متعادلی هم پیدا شدند که مدل‌های دیگر اروپائی را الگو قرار می‌دادند، ولی بخش بالنده هر دو گروه به شدت رادیکال شده بودند. در چنین محیطی، روحانیت شیعه با احساس خطر از جانب این گروه‌ها،

بخش مدرن سنتی اش دوباره به هم نزدیک شد، ولی البته روحانیت سرخویش را دزدیده بودند و سعی می‌کرد با حداقل دخالت در امور، کمتر موردتهاجم دست‌اندرکاران حکومتی قرار گیرد. جنگ دوم به پایان خودش نزدیک شده و کنفرانس تهران منعقد گردید. متفقین، رضاشاه را باوجود اعلام رسمی بی‌طرفی ایران در جنگ، به جرم عدم همکاری با متفقین و شائبه نزدیکی با آلمان نازی به جزیره سن موریتس در آفریقای جنوبی تبعید نمودند. دوران تبعید رضاشاه را تا استقرار حکومت محمدرضا شاه پهلوی، دوران طلایی آزادی می‌گویند ولی در حقیقت این دوران کوتاه، بیشتر دوران عدم وجود استبداد است، تا دوران طلائی آزادی. شاه جوان هنوز تجربه حکومت نداشت و حکومتش مستقر نشده بود. روحانیت دوباره نظام گرفته بود و قدرت بیشتری در مقایسه با اواخر قاجار یافته بود. به خاطر اینکه درست در سال ۱۳۰۰ که رضاشاه وزیر جنگ شد و تصمیم گرفت که تهران را مرکز حکومت متمرکز خویش کند، آیت‌الله حائری هم که حوزه علمیه کوچکی در شهر اراک داشت، به قم آمد و حوزه علمیه قم را به‌عنوان مرکز روحانیت شیعه ایران بنا نهاد. همان امکاناتی که دوران مدرن در اختیار رضاشاه قرار داده بود تا بتواند حکومت ایلاتی و ملوک‌الطوایف قبلی را به حکومت متمرکز تبدیل کند و برای شهرها جاده بسازد و تلگراف و تلفن بیاورد و بانک ملی را تأسیس کند و بودجه و پول را در تهران متمرکز کند، عیناً همین امکانات نیز در خدمت روحانیت درآمد تا سازمان خود را نظام بخشیده و در قم متمرکز نماید.

روحانیون در دوره قاجار در شهرهای مختلف قرار داشتند و امکان ارتباط آنان با یکدیگر آسان نبود. وجود تلگراف و تلفن و وجود جاده‌ها و ماشین و آسانی مسافرت شبکه بزرگ روحانیت را گرد هم آورد و وجود بانک‌ها باعث شد که وجوهات شرعی و پول‌هایی که در شهرها و قصبات و دهات پراکنده بودند همه در حوزه علمیه قم یکجا جمع شوند و توان مالی روحانیت افزایش قابل‌ملاحظه‌ای پیدا نماید. در دوران رضاشاه روحانیت به‌کما رفته و سرخود را دزدیده بود ولی با رفتن شاه، این تمرکز فوق‌العاده، بنیان یافته در دوران رضاشاه به کمک روحانیت آمد و روحانیت دوباره و قوی‌تر از همیشه دوباره در صحنه ظاهر شد. اندکی پس از درگذشت آیت‌الله حائری، مرجعیت به آیت‌الله بروجردی رسید. در زمان مرجعیت ایشان، زمامداری روحانیت برای مدت ۱۴ سال یک پارچه شد و روحانیت قدرتی بی‌سابقه یافت. باوجود روشی که آیت‌الله بروجردی داشت و آن عدم دخالت مستقیم در امور سیاسی و روحیه محافظه‌کارانه و عملگرایی ایشان بود، در حقیقت چنان قدرتی را دارا بود که شاه همواره مجبور بود بر روی خواست‌های او حساب کند. ولی وحدت رهبری روحانیت، تنها اتفاقی نبود که در این دوران در روحانیت پدیدار شد. بخشی از روحانیت در کنار مصدق و در کنار مردم برای احقاق حقوق آن‌ها در نهضت ملی کردن نفت شرکت نمودند. که البته آیت‌الله کاشانی تا آخر همراه مصدق نماند و متهم شد که یار وفاداری برای او نبوده است. اما به هر صورت همراه با خود یک جریان سیاسی را در روحانیت پدید آورد که آن‌ها به تدریج جای خود را پیدا کردند. به‌خصوص که نواب صفوی هم در این زمان سازمان فداییان اسلام را به وجود آورده بود و در دوره ضعف حکومت و هنگامی که فضا به علت مبارزات مربوط به ملی شدن نفت و رویارویی شاه و مصدق بشدت سیاسی و بحرانی شده بود، آن‌ها توانسته بودند که رشد فوق‌العاده بکنند و با ترور و ارباب و تهدید همه رجال مملکت را بترسانند و چند تن از آن‌ها را نیز ترور کنند. این بخش از روحانیت که از همکاری بازار نیز تا حدودی برخوردار بود، برنامه حکومت اسلامی داشت و آن را چاپ نموده و منتشر کرده بود و صراحتاً داعیه تصاحب قدرت سیاسی و حکومت داشت. شاید بتوان گفت که تحت تأثیر کسانی که در مصر برای احیای حکومت اسلامی پس سقوط عثمانی‌ها در صدد ایجاد این حکومت بودند، در ایران هم نواب صفوی و یارانش باوجود اینکه چنان‌که گفتیم در شیعه حکومت الهی در دوره غیبت امام دوازدهم مجاز نبود، با طرح تفسیرهای جدیدی از عقاید تشیع و تاریخ آن برای اولین بار به پای تصاحب قدرت سیاسی و داشتن برنامه حکومت اسلامی رفتند. آن‌ها سرکوب شدند و نواب صفوی دستگیر و اعدام شد. پس از فوت آیت‌الله بروجردی، میراثی از روحانیت سیاسی در روحانیت بجای مانده بود. اسلام سیاسی در بخش‌هایی از



روحانیت پا گرفته بود و بخش دیگری از روحانیت نیز کماکان به رویه عمل‌گرایانه آیت‌الله بروجردی و روش اصلاحات دینی برای تطبیق دین با میراث انقلاب مشروطیت وفادار بود. در چنین جوی مسئله جایگزینی آیت‌الله بروجردی مطرح شد و شاه بی‌میل نبود که با پخش قدرت بین روحانیون مختلف و یا انتقال مرجعیت به نجف قدرت روحانیت را تضعیف کند. در این میان آقای خمینی که در حوزه مدرس مورد احترام ولی‌خانه‌نشینی و کم‌اشتهاری بود، که سال‌ها آیت‌الله بروجردی به خاطر طرفداری او از فدائیان اسلام او را طرد کرده بود و او پس از آن خود را خانه‌نشین نموده بود، فرصت دوباره‌ای پیدا کرد تا عرض‌اندام کند. او موقعیت پیش‌آمده ناشی از فقدان آیت‌الله بروجردی را سنجید و هنگامی که شاه پاره‌ای از اصطلاحات اجتماعی را در مورد حق انتخاب زنان و شرکت آنان در انتخابات و اصلاحات ارضی و قسم نمایندگان به کتاب آسمانی را می‌خواست انجام دهد با آن‌ها مخالفت بسیار شدید نمود و باین وسیله توانست که خود را مورد توجه بازماندگان فدائیان اسلام و روحانیت سیاسی و بخش‌هایی از بازاریان قرار دهد که با روحانیت انقلابی در دوره آیت‌الله بروجردی مربوط شده بودند و به‌صورت تشکیلاتی به هم یاری می‌رسانند. آیت‌الله خمینی در اثر حوادثی که پیش آمد و در اینجا ربطی به بحث ما ندارد به ترکیه و سپس عراق تبعید شد. در دوران تبعید آیت‌الله خمینی به نجف، بجز اقلیتی کوشا از بازماندگان فدائیان اسلام و روحانیت سیاسی، اکثریت روحانیت، مخالف روش آقای خمینی بودند و روش آیت‌الله شریعتمداری را می‌پسندیدند که روش عمل‌گرایانه با دخالت حداقلی درسی است. طرفداران معدود آقای خمینی در روحانیت و بازار، عموماً اشخاصی بسیار متعصب بوده و یا بازماندگان فدائیان اسلام بودند و یا کسانی بودند که به خاطر مدرنیزاسیون از بالای شاه، بحران هویت گرفته بودند و آسان جذب گفتمان قدرت‌گرایانه مذهبی می‌شدند و طرفداران خمینی به سازماندهی آنان در گروه‌های ۲۸ مخفی می‌پرداختند. شاه پس از کودتای مرداد از بحران مشروعیت رنج می‌برد و می‌خواست با رهبری برنامه‌های پیشرفت اقتصادی و اصلاحات سیاسی در قالب انقلاب شاه و مردم و یا انقلاب سفید آن را جبران کند. او موفق شد که به مقدار زیادی جامعه ایران را به پیش‌برد و ساختارهای آن را عوض نماید. اما اصلاحات ارضی، اصلاحات موقفی نبود. شکست در اصلاحات ارضی، باعث شد که جمعیت بزرگی از روستاها از مکان‌های خود کنده شوند و به حاشیه شهرهای بزرگ بیایند. این جمعیت برای امرارمعاش و پیدا کردن کار به شهرهای بزرگ هجوم آوردند. آن‌ها ملای ده و فرهنگ روستا را نیز همراه خود حاشیه‌نشین این شهرها نمودند. تهران البته سهم بزرگ‌تری از روستایان کنده‌شده از زمین را به خود اختصاص داد و صاحب حلبی‌آبادها و شهرک‌های فقیرنشین بسیاری شد. روحانیت انقلابی توانست از این افراد استفاده زیادی ببرد، برای اینکه مدرنیزاسیون از بالای شاه جامعه را به یک ابر جامعه شهری تبدیل کرده بود که بسیار مدرن زندگی می‌کردند و با آمدورفت مداوم به کشورهای دیگر جهان هرروز ظواهر زندگی‌شان به روال تمدن غربی بیشتر شبیه می‌شد، اما در کنار این جامعه کوچکی که آن‌هم اغلب در شهرهای بزرگ وجود داشت، یک اکثریت عظیمی از طبقه متوسطی که تازه پا به عرصه گذاشته و به مزایای زندگی شهرنشینی اندکی دست‌یافته بود و روستائینی که از روستای خود کنده شد و در حاشیه شهرها زندگانی بسیار محقری داشتند وجود داشت. روحانیت می‌توانست به‌آسانی آنان را ۵۰ همراه خود کند و آن‌ها را جذب نماید. در دهه جامعه هرروز بیشتر مذهبی و درعین حال ناراضی می‌شد. بازار که در اثر مدرنیزاسیون شاه و برآمدن بنگاه‌های مدرن اقتصادی، موقعیت خود را تضعیف شده می‌دید، هرروز بیشتر جذب روحانیت می‌شد و برای تعدیل و تقویت موقعیت از دست‌رفته خود به روحانیت روی می‌آورد و کمک‌های اقتصادی فراوانی به روحانیت و بعضاً نیز به روحانیت انقلابی می‌کرد تا قدرت شاه را تعدیل کند. شاه باوجود همه اقدامات انقلابی و اصلاحی خویش، هرگز از سوی دو بخش روشن‌فکران چپ و ملی، بخشیده نشده و کماکان در بین روشن‌فکران ایرانی از بحران مشروعیت رنج می‌برد. هرچند که در عامه مردم چنین نبود و عموم مردم مشکلی با سلطنت شاه نداشتند. در این میان یک قشر روشن‌فکر حکومتی نیز تشکیل شده بود، که باوجود حضور در مقامات دولتی، به علت عدم امکان دخالت در سیاست، که شاه آن‌ها را از آن محروم کرده بود، به تدریج از مهارت‌های سیاسی فاصله گرفته بودند و بخصوص آماده مقابله با بحران‌های اجتماعی نبودند. شاید در این میان مریض بودن شاه، که بعدها معلوم شد، از مدت‌ها پیش از سرطان رنج می‌برد و به کسی نمی‌گفت، مزید بر علت شد و مجموعاً

وضع‌ی را فراهم آورد که وقتی آقای خمینی با استفاده از شورش‌های کوچکی که در ایران بوجود آوردند، توانست آن را به نهضت بزرگ تبدیل کند، در شاه کمتر اراده ابتکار عمل و پایداری وجود داشت. او تسلیم پیشامدها شده بود و دائماً می‌خواست تا ایران را ترک کند. در مقابل، آقای خمینی اراده قاطعی برای تصرف حکومت داشت. او در سال‌های آخر اقامت در نجف، توسعه ولایت فقیه را در دروس حوزوی خود، به حدی رسانده بود که تصاحب قدرت سیاسی را از وظایف مبرم فقیه می‌دانست. او در نجف جزوه کوچکی را سرهم کرده بود و با استدلالات بسیار سطحی و سرهم‌بندی شده، فقیه را موظف به تأسیس حکومت اسلامی می‌دانست. شاید به‌منظور اینکه غذای سیاسی مناسبی برای انقلابیون باشد، این شالوده سیاسی و بنیان فکری که به‌جامانده از ملا احمد نراقی و فداییان اسلام بود، به‌وسیله آقای خمینی تکمیل شد. اینان همه سلسله فقیهان عارف پیشه‌ای هستند که وحدت وجودی می‌باشند. آقای خمینی خود را در ردیف اقطاب صوفیه و بلکه عملاً بالاتر از آنان، در مرحله فناء فی الله و بقاء بالله می‌دید و فکر می‌کرد و یا به‌طور ضمنی وانمود می‌نمود که از سوی خداوند، خداوندوار یکسره برای ارشاد مردم مأمور شده است. او وظیفه فقیه را در تصاحب قدرت سیاسی می‌دید. امروز ما نظامی را که او بجای گذاشته و حوادثی را که اقدامات او برای ایران پیش آورده است متأسفانه به چشم می‌بینیم و نتایج آن را پس از چندین دهه می‌توانیم ارزیابی نموده و به قضاوت بنشینیم. البته من در این بحث چون بحث مربوط اقتدار سیاسی است، به‌هیچ‌وجه به‌طور تفصیلی به امکانات خارجی که در اختیار آقای خمینی گذاشته شد که توانست روحانیت را یکپارچه به استخدام خود درآورد و در بین نیروها شخصیت‌های سیاسی، نفوذ فوق‌العاده‌ای بکند، اشاره‌ای ندارم. همچنین در صدد ارزیابی پیشرفت‌های ایران در زمان رضاشاه و محمدرضاشاه پهلوی و نقاط مثبت و منفی کارنامه آن‌ها نیستم. البته اجمالاً باید بگویم، ایرانی که در آن دوران ساخته شد قابل قیاس با این دوره نیست. در این دوره بسا متمرکز شده است و رابطه با اقتدار سیاسی و عرفانی و طبق روایت جانبازان و ارتباط اینان باهم و در سمینارهای بعدی خواهیم دید که چگونه روشن‌فکری ما به خاطر مشترک بودن تصوراتش در بسیاری از مفاهیم بنیادین و تمایلات اقتدارگراانه‌اش، در مقابل روحانیت از لحاظ مفهومی خلع سلاح بود و چیزی برای گفتن نداشت و از لحاظ تشکیلات و سازمان نیز مجموعاً چنان ضعیف بود که امکان قد علم کردن نداشت. بقول زنده‌یاد کسروی، این ملت از لحاظ تاریخی یک حکومت به روحانیت بدهکار بود و امیدواریم که این بار بدهکاری خود را داده باشد و در آینده از آن رهایی یابد. همان‌طور که گفته شد مدرنیزاسیون از بالا بخش مهمی از جامعه را با بحران هویت دست‌به‌گریبان نمود. سرعت مدرنیزاسیون به قدری بود که حتی روشن‌فکران نیز از این بحران هویت بی‌نصیب نماندند. کتاب غرب‌زدگی جلال آل احمد شروع دوره‌ای بود که از آن‌پس بسیاری دیگر به موضوع بازگشت به خویشتن پرداختند و نویسندگان مختلفی که در این زمینه قلم‌فرسایی کردند. این واقعیت نشان می‌دهد که در روشن‌فکری ما نیز این احساس بسیار قوی بود که ما نتوانستیم در مسیر مدرنیزاسیون از بالا به درجاتی از پیشرفت، حداقل در جنبه معنوی نائل شویم که در سازگاری با جنبه مادی زندگانی مان باشد. چنین مباحثی، به‌شدت و سرعت بخش‌های مهمی از روشن‌فکری ایران را در مدل فکری، با روحانیت انقلابی همراه کرد. در گفتمان مشارکت، هر دو بازگشت به خویشتن را می‌خواستند، حتی بازگشت به خویشتن در بخش‌هایی از روشن‌فکری چپ رنگ مذهبی پیدا کرده بود. از طرف دیگر باستان‌گرایان ما نیز بازگشت به خویشتن را از نوع دیگری می‌خواستند. آنچه که بود بازگشت بود و نه پیشرفت و این مسیری بود که انقلاب همراه با آنان پیمود. شاه در تمام این سال‌ها با سرعت و بدون توجه به اینکه چه بسر ملت آمده، یک‌تنه پیش می‌رفت و توجهی به دگرگشت عمیق جامعه، از یک جامعه نسبتاً شهری و همگن در دوران ابتدایی سلطنتش، به جامعه به‌شدت سنتی در دهه‌های ۵۰ و ۴۰ نداشت و مسئله‌ای با آن حس نمی‌کرد. شاید نمی‌دید که چگونه بخش مدرن جامعه باریک‌تر و باریک‌تر می‌شود و چگونه لشگر بزرگ دینی دانشگاه‌ها را به تصرف خود درمی‌آورد. پدید آمدن دکتر علی شریعتی و جذب طیف بزرگی از دانشجویان از طیف‌های گوناگون خود متضمن کمترین هشدار به شاه نبود. او بیشتر غرق در مبارزه با کمونیسم بود. او از دشمن خانگی و دولت‌دردولت که در زورآزمایی با سلاطین قاجار توانسته بود آن‌ها را شکست دهد و با

پدرش دست‌وپنجه نرم کرده بود غافل بود. شاید بیماری شاه و شرایط جسمانی او باعث شده بود که او چندان توجهی به این موضوعات نداشته باشد. آقای خمینی هم توانست با دخالت، درسی از سلطنت و قدرت را به روحانیتی بدهد که در دوره‌های گوناگون تاریخی، به شرحی که در سمینارهای قبل دادیم، به شدت قوی شده و در دوره رونق اقتصادی به شدت از امکانات مالی نیز برخوردار گردیده بود. حال شما همه این واقعیات را در کنار امکانات بزرگی بگذارید که آقای خمینی در ارتباط با بعضی از قدرت‌های خارجی توانسته بود به دست آورد. او توانست در رأس هرم قدرت روحانیت قرار بگیرد که از شبکه ای بسیار وسیع برخوردار بود و در این شبکه وسیع که در همه جا وجود داشت توانست حرکت خود را ایجاد کند. روشن‌فکری ایران سازمان این کار را نداشت و سازمان کوچک را که داشت و در ۲۸ مرداد به علت توقف فعالیت‌های سیاسی صلح‌آمیز از او گرفته شده بود. سازمان‌های مبارزه مسلحانه هم بیشتر بوسیله خود مردم پس‌زده می‌شدند. گویا شکست برنامه‌های اصلاحی مقدر بود. در صد و خرده‌ای سال پس از پیام کاظم خراسانی به شیخ فضل‌الله نوری، معلوم شد که متأسفانه مشروطه در این سرزمین مشروعه می‌شود و متأسفانه در کشور ما چنین شد .